

سرشناسه	استنگل، ریچارد Stengel, Richard
عنوان و نام پدیدآور	نلسون ماندلا: تصویری از یک مرد فوق العاده / نویسنده: ریچارد استنگل - مترجم: محمد احمدی-نگار نادور.
مشخصات نشر	: تهران: گرایش تازه، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۸۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۹۸۹-۵-۲ ریل: ۱۱۹۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Nelson Mandela : portrait of an extraordinary man, 2012.
موضوع	: ماندلا، نلسون، ۱۹۱۸ - م. -- سرگشتنامه
اموضوع	: روشنی جمهور -- آفریقای جنوبی -- سرگشتنامه
شفاخه افزوده	: احمدی، محمد، ۱۳۵۴ -- مترجم
شفاخه افزوده	: نادور، نگار، ۱۳۵۸ -- مترجم
رده بندی دکره	: ۱۳۹۲ ن ۵ الف / DT۱۹۷۲
رده بندی دیویی	: ۹۶۸/۰۶۵۰۹۲۰
شماره کتابخانه ملی	: ۳۲۷۰۸۴



گرایش تازه

نام کتاب: Nelson Mandela □
 Portrait of an Extraordinary Man □ تصویری از یک مرد فوق العاده
 Author: Richard Stengel □ نویسنده: ریچارد استنگل
 Translators: M. Ahadi, N. Nadvar □ مترجمان: محمد احمدی، نگار نادور
 Publisher: Gerayesh-e-Tazeh □ ناشر: گرایش تازه
 Designed by: Gogani □ صفحه آوری: گوگانی
 The First Publish: 2014 □ چاپ اول: ۱۳۹۲
 Quantity: 1000 volumes □ شمارگان: ۱۰۰۰
 Print: Taban Printing Co. □ چاپ و صحافی: تابان
 ISBN: 978-600-92989-5-2 □ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۹۸۹-۵-۲
 Editors: Negar Nadvar, Amir Ghasser □ ویراستاران: نگار نادور، امیر قاضر
 Price: 119000 Rials □ قیمت: ۱۱۹۰۰۰ ریال
www.gerayeshetazeh.com

تهران، شهرک قدس (غرب) خ حسن سیف، کوچه ۲۴ شماره ۵ تلفن: ۴۲۸۲۵۲۸۰
 تلفن دریافت سفارش: ۰۹۱۹۸۴۰۴۶۵۹ ۰۹۱۹۸۶۰۴۶۶۰ ۰۹۱۹۸۴۰۴۶۶۱
 کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب انحصاراً محفوظ و درج تمام یا هر قسمت از آن در نشریات
 یا کتاب های دیگر، برنامه های تلویزیونی و سایر، منوط به کسب اجازه کتبی از ناشر است.



۹	مقدمه
۱۳	پیشگفتار ماندلا، مردی پیچیده
۲۳	فصل اول منظور از شجاعت، نترسیدن نیست
۳۵	فصل دوم اقدام سنجیده
۴۷	فصل سوم رهبری مستقیم
۶۹	فصل چهارم رهبری غیر مستقیم
۷۹	فصل پنجم بررسی نقش
۸۳	فصل ششم در اختیار داشتن یک اصل اساسی بقیه موارد فقط تاکتیک است
۹۳	فصل هفتم دیدن خوبی‌ها در دیگران



۱۰۵

فصل هشتم

دشمن خود را بشناس

۱۱۹

فصل نهم

نزدیک نگاه داشتن رقیبان

۱۲۵

فصل دهم

بدانید چه زمانی جواب منفی بدهید

۱۳۱

فصل یازدهم

این یک بازی طولانی است

۱۳۹

فصل دوازدهم

عشق، عامل ایجاد تفاوت است

۱۵۳

فصل سیزدهم

رها کردن، خود نوعی رهبری است

۱۵۹

فصل چهاردهم

همیشه هر دو طرف درست است

۱۶۵

فصل پانزدهم

باغ خود را بیابید

۱۷۳

فصل شانزدهم

هدیه ماندلا

این کتاب به قلم ریچارد استنگل، نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی می‌باشد که در ۱۹۹۵ در نیویورک به دنیا آمده است.

استنگل در دانشگاه پرینستون تحصیل کرد و پس از دریافت بورسیه به آکسفورد رفت تا تاریخ و زبان انگلیسی بخواند و از ۱۹۸۱ به مجله تایم پیوست و از مقاله‌نویسان این مجله بود و در زمینه‌های گوناگون، از جمله درباره‌ی آفریقای جنوبی، برای تایم مطلب می‌نوشت.

همکاری استنگل با تایم، جسته و گریخته، ادامه داشت تا آن که در ۲۰۰۶ به سردبیری این مجله رسید و در ۱۵ ژوئن ۲۰۰۶ کار خود را به عنوان شانزدهمین سردبیر تایم رسماً آغاز کرد.

این مجله در دورانی که استنگل سردبیری‌اش را بر عهده داشت، دورانی پر رونق و شکوفا را پشت سر نهاد. و تایم توانست تحت مدیریت وی گزارشگر رویدادهای مهم جهان، از جمله جنگ ایران و عراق، باشد و با همین رویکرد بود که در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ آمریکا، استنگل تصویر رئیس‌جمهور منتخب، باراک اوباما، را به عنوان «مرد سال» روی جلد تایم قرار داد.

در نوامبر ۲۰۱۰ نام ریچارد استنگل در شمار «۵۰ نام قدرتمند» جهان بود که مجله نیوزویک برگزید. و در ۲۰۱۲ با ساخت فیلم «تصویری از ارتجاع» که به بررسی حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر می‌پرداخت، جایزه‌ای را در بخش فیلم‌های مستند و خبری از آن خود ساخت. و در همان سال، پس

از آن که مجله تایم به عنوان «مجله سال» برگزیده شد، در مقام سردبیر تایم جایزه مجله ملی را دریافت کرد.

استنگل در کنار سردبیری مجله کتاب‌هایی را نیز به رشته تحریر درآورده است. خورشید ژانویه: یک روز، سه زندگی، شهری در آفریقای جنوبی^۱ در زمره نخستین کتاب‌های اوست که به زندگی سه مرد در محیط روستایی آفریقای جنوبی می‌پردازد و در ۱۹۹۰ منتشر شد. کتاب بعدی او اثری است متفاوت با عنوان مهربانی تو زیاد از حد است: تاریخچه‌ای از چاپلوسی^۲ که در سال ۲۰۰۰ به چاپ رسید. سومین کتاب استنگل؛ راه و رسم ماندلا، پانزده درس درباره‌ی زندگی، عشق و شجاعت^۳، بر اساس گفت‌وگوهای مستقیم بین ماندلا و استنگل شکل گرفت و در ماه مارس ۲۰۱۰ به چاپ رسید که تحسین فراوانی به همراه داشت.

اما مشهورترین اثر او حاصل همکاری‌اش با نلسون ماندلا در تألیف زندگی‌نامه‌ی خودنوشتی است که ماندلا با عنوان راه دشوار آزادی^۴ در ۱۹۹۵ به چاپ رساند. و فیلمی نیز بر اساس همین کتاب ساخته شد که استنگل در تولید آن مشارکت داشت.

کتابی که پیش رو داریم در ماه آوریل ۱۲-۲۰ منتشر شده است. استنگل در این کتاب کوشیده تا با تکیه بر تجربیات و ارتباط مستقیمش با نلسون ماندلا، بار دیگر این مبارز خستگی‌ناپذیر را تصویر و توصیف کند.

علی دهباشی

1. January Sun: One Day, Three Lives, A South African Town

2. You are too Kind: A Brief History of Flattery

3. Mandela's Way: Fifteen Lessons on Life, Love and Courage

4. Long Walk to Freedom

بشر از دیرباز به قهرمانان علاقمند بوده، اما با این وجود تعداد آنها در طی تاریخ بسیار کم است. شاید بتوان گفت که «نلسون ماندلا»^۱ یک قهرمان حقیقی است. وی سمبل خندان فداکاری و درستکاری است و میلیون ها نفر او را یک قدیس زنده می‌شمارند. لیکن این تصویر، صرفاً یک بعد از شخصیت او را در بر می‌گیرد. خود ماندلا اولین کسی است که به شما خواهد گفت که فاصله زیادی تا قدیس شدن دارد و به هیچ عنوان به خاطر فروتنی‌اش نیست که این موضوع را بیان می‌کند.

نلسون ماندلا مردی با تناقضاتی بسیار است. او آدم پوست کلفتی است اما به آسانی جراحات بر می‌دارد. او به احساسات دیگران اهمیت می‌دهد اما توجهی به نزدیکترین کسان خودش ندارد. در زمینه پول، ماندلا مرد سخاوتمندی است اما هنگام انعام دادن به شمردن پول خردهایش می‌پردازد. حاضر نیست حتی یک جیرجیرک یا عنکبوت را لگد کند اما نخستین فرمانده شاخه نظامی کنگره ملی آفریقا بوده است. او متعلق به همه مردم است ولی از بودن با اشخاص معروف لذت می‌برد. او می‌خواهد دیگران، را خوشحال کند اما خیلی راحت جواب منفی می‌دهد. او دوست ندارد برای خودش اعتبار کسب کند اما وقتی خواهان اعتبار است، کاری می‌کند که خودتان بفهمید. او با همه در آشپزخانه دست می‌دهد اما اسم هیچ کدام از محافظین شخصی خود را نمی‌داند.

شخصیت نلسون ماندلا تلفیقی از جلال و شکوه آفریقایی و اشرافیت بریتانیایی است. وی یک جنتمن عصر دوره ویکتوریا است که لباده ابریشمی سنتی آفریقایی به تن کرده است. او رفتار موقرانه‌ای دارد زیرا به هر حال، این نوع رفتار را در طی تحصیل در مدارس مستعمراتی

انگلستان و از اربابانی فرا گرفته که وقتی هنوز «چارلز دیکنز»^۱ در قید حیات بود، آثارش را مطالعه می‌کردند. ماندلا مردی مقید به آداب و رسوم است؛ او تعظیم کوچکی کرده و با دست به شما تعارف می‌کند تا پیش از او حرکت کنید. اما در خصوص آداب معاشرت، به هیچ عنوان مردی سختگیر به حساب نمی‌آید. او به صورت دقیق و کامل در مورد نحوه استفاده از دستشویی در زندان «جزیره روبن»^۲ صحبت کرده و احساس خودش را وقتی در سن شانزده سالگی پوست پیشانی‌اش را در طی یکی از مراسم قبیله‌ای کنده‌اند، بیان می‌کند. وقتی در لندن و ژوهانسبورگ به سر می‌برد، از نقره‌جات برای صرف غذا استفاده می‌کند اما وقتی در زادگاه خود، واقع در «ترانسکی»^۳ است؛ از خوردن غذا با دست - که عرف آن منطقه است - لذت می‌برد.

نلسون ماندلا بسیار دقیق و نکته سنج است. او دستمال کاغذی‌ها را از داخل جعبه دستمال در آورده و یکایک آنها را قبل از قرار دادن در جیب جلوی پیراهنش، تا می‌کند. خردم شخصا شاهد بوده‌ام که وقتی در طی یکی از مصاحبه‌ها متوجه شد که یکی از جوراب‌هایش را برعکس پوشیده، کفشش را در آورد تا جوراب را درست کند. در زندان، او در طی بیش از بیست سال، رونوشتی از هر نامه‌ای که می‌نوشت، تهیه کرده و فهرستی دقیق از تمامی نامه‌های دریافتی خود با ذکر تاریخ دریافت و زمان جوابگویی به نامه مزبور، نزد خود نگهداری می‌کرد. او تا پیش از ازدواج با «گراسا ماشل»^۴، در یک قسمت از تخت دو نفره خود می‌خوابید و از قسمت دیگر آن استفاده نمی‌کرد. هر روز صبح، پیش از برآمدن آفتاب از خواب بر می‌خیزد، تخت خود را به دقت مرتب می‌کند و فرقی هم ندارد که در منزل باشد یا هتل. من شاهد نگاه حیرت زده نظافتچی‌های هتل - وقتی متوجه می‌شدند که تختش را خودش مرتب کرده - بوده‌ام. او از دیر رسیدن به سر قرار منتفر است و سر وقت نیامدن را نوعی نقص شخصیتی می‌داند.

من تا به حال کسی را ندیده‌ام که به آرامی نلسون مائلا باشد؛ وقتی به چیزی گوش می‌دهد یا نشسته است، انگشتان دست و پاهایش را حرکت

1. Charles Dickens
2. Robben Island
3. Transkei
4. Graca Machel

نمی‌دهد. او هیچ‌گونه تیک عصبی ندارد. زمانی که من کراوات یا پیراهن او را مرتب کرده یا میکروفونی را روی یقه‌اش نصب می‌کنم، طوری رفتار می‌کند که انگار با یک مجسمه سر و کار دارم. وقتی به شما گوش می‌دهد، گویی به تصویری بی‌جان از او نگاه می‌کنید؛ حتی به سختی می‌توانید متوجه نفس کشیدن او شوید.

او از جذابیت بالایی برخوردار است؛ مطمئن باشید از هر طریقی که باشد شما را شیفته خود خواهد کرد. او فردی با ملاحظه، باوقار، دلربا و افسونگر - که البته خودش استفاده از این کلمه را دوست ندارد - است. قبل از ملاقات با شما، تا می‌تواند در موردتان اطلاعات جمع می‌کند. زمانی که برای نخستین بار از زندان آزاد شد، به مطالعه مطالب منتشر شده خبرنگاران پرداخت و تک‌تک آنها را با ذکر جزئیات دقیق تحسین نمود. از سویی، او درست مثل بزرگترین افراد جذاب، خودش هم به راحتی جذب می‌شود.

جذابیت ماندا هم در دنیای سیاست و هم در شخصیت او نمود دارد. هدف نهایی سیاست، همان متقاعد سازی است. ماندا خودش را به عنوان فردی با توانایی‌های استثنایی در برقراری ارتباط با دیگران نمی‌داند اما اعتقاد دارد که توانایی خارق‌العاده‌ای در متقاعد کردن افراد دارد. او یا به صورت منطقی و با استدلال یا با جذابیت خود شما را متقاعد می‌کند که البته معمولاً ترکیبی از این دو را در این زمینه به کار می‌گیرد. وی همواره ترجیح می‌دهد به جای دستور دادن، شما را مجاب به انجام کاری که می‌خواهد، بکند. با این همه اگر مجبور باشد، به شما دستور خواهد داد تا آن را انجام دهید.

او محبوبیت را دوست دارد و دلش می‌خواهد همواره مورد تحسین باشد. از ناامیدی بیزار است؛ دوست دارد وقتی از ملاقات با او باز می‌گردید، فکر کنید که نلسون ماندا همان کسی بوده که همیشه آرزویش را داشته‌اید. رسیدن به چنین وضعیتی انرژی زیادی را می‌طلبد و او این انرژی را تقریباً برای تک‌تک کسانی که با آنها ملاقات می‌کند، صرف می‌کند؛ البته به جز زمانی که خسته است که در این صورت چشم‌هایش به صورت نیمه باز در می‌آید و به نظر می‌رسد که ایستاده به خواب رفته است. با این همه، هیچ‌گاه کسی را ندیده‌ام که همانند او تا این حد پس از خواب شبانه سرحال شود. او ممکن است ساعت ده شب از خستگی رو به موت باشد،

اما هشت ساعت بعد در ساعت شش صبح روز بعد بسیار سرزنده است و بیست سال جوان تر به نظر می‌رسد.

جذابیت او با میزان شناختش از شما نسبت معکوس دارد؛ با بیگانگان برخورد گرمی دارد اما با اطرافیان نزدیکی به سردی رفتار می‌کند. تمام افراد جدیدی که با او برخورد می‌کنند، آن لبخند گرم و دوست داشتنی را بر روی چهره‌اش می‌بینند؛ اما این لبخند در برخورد با نزدیکانش محو می‌شود. بارها شاهد همراهی او با پسر، دختران و خواهرانش بوده‌ام و نلسونی که آنها می‌شناسند، اغلب اوقات مردی عبوس و سختگیر به نظر می‌رسد که اهمیت چندانی به مشکلات آنها نمی‌دهد. او پدری با خصوصیات مختص عصر ویکتوریا و فرهنگ آفریقایی است و در این زمینه از فرهنگ مدرن، بهره‌ای نبرده است. وقتی چیزی از او می‌پرسید که نمی‌خواهد در موردش حرف بزند، قیافه‌ای اخمو و جدی به خود می‌گیرد؛ در این صورت نباید اصراری در این زمینه بورزید چرا که او مقاومت شدیدی از خود نشان خواهد داد و دیگر به شما نگاه نخواهد کرد. در این حالت، وضعیت او درست مثل آسمانی آفتابی است که ناگهان با ابر پوشیده شود.

ماندلا تقریباً هیچ توجهی به مال دنیا ندارد- او اطلاعاتی از اسامی انواع خودرو، میلان و ساعت نداشته و اهمیتی هم به آنها نمی‌دهد- اما من دیده‌ام که یکی از محافظین خود را فرستاده تا برای تهیه قلم مورد علاقه‌اش به فروشگاهی برود که برای رسیدن به آن باید یک ساعت رانندگی می‌کرد! در مورد پول، با فرزندان خود بسیار سخاوتمندانه رفتار می‌کند اما وقتی به عنوان پیشخدمت او انجام وظیفه می‌کنید، چندان نمی‌توانید روی سخاوتش حساب کنید. یکبار من و ماندلا برای صرف ناهار به رستوران یک هتل مجلل در شهر «ژوهانسبورگ» رفتیم. خدمه رستوران تا جایی که می‌توانستند بهترین سرویس را به ما دادند. صورتحساب ما چیزی در حدود ۱۵۰۰ رند (واحد پول آفریقای جنوبی) شده بود. ناگهان متوجه شدم که ماندلا مقداری پول خرد در دست گرفته و تعدادی سکه به عنوان انعام روی میز گذاشت. من صبر کردم تا او میز را ترک کند و سپس یک اسکناس صد رندی به پیشخدمت دادم. باید اذعان کنم که این تنها باری نبود که این کار را می‌کردم.

او همواره با لجajt بسیار از چیزی که به درست بودنش اعتقاد دارد، دفاع می‌کند و اهل کوتاه آمدن هم نیست. خیلی اوقات دیده‌ام که می‌گوید:

«این درست نیست.» لحن گفته‌اش ربطی به اینکه موضوع مزبور، جزو امور پیش پا افتاده روزمره یا دارای اهمیت بین‌المللی باشد، ندارد و همیشه به یک حالت بیان می‌شود. همچنین دیده‌ام که وقتی کلید یک مأمور حراست درب دفترش را باز نمی‌کرده، این جمله را به زبان آورده و باز هم دیده‌ام که همین عبارت را در خصوص مذاکرات مربوط به قانون اساسی، مستقیماً به «اف. دبلیو دکلرک»^۱ گفته است. او در طی چندین سالی که در جزیره «روبن» به سر می‌برد، از این عبارت برای صحبت با نگهبانان و رئیس زندانی که در آن محبوس بود، استفاده کرده است. این عدم تحمل بی‌عدالتی، همواره وی را آزرده و عامل ایجاد ناراحتی در خصوص ماهیت غیراخلاقی آپارتاید نیز بوده است؛ ماندلا احساس کرد که چیزی در این میان درست نیست و سعی کرد آن را تصحیح کند. آری، او بی‌عدالتی را دید و تلاش کرد آن را تغییر دهد.

حال سؤال این است که من چگونه از همه این مطالب اطلاع دارم؟

من با نلسون ماندلا در نگارش زندگی‌نامه‌اش همکاری داشته‌ام. ما حدود سه سال با هم کار کردیم و در این مدت تقریباً هر روز او را می‌دیدم. من با او سفر کردم، غذا خوردم، بندکشی‌هایش را بستم، کراواتش را مرتب کردم و ساعاتی طولانی را به مکالمه با او در زمینه زندگی و کارش گذراندم.

راه من و ماندلا خیلی اتفاقی با هم یکی شد. اول از همه اینکه به طور کاملاً تصادفی به آفریقا رفتم؛ من جای خبرنگار دیگری را که سفرش را در لحظه آخر کنسل کرده بود، گرفتم و بر اساس سفر مزبور، کتابی را در مورد زندگی در یکی از شهرهای کوچک آن کشور در دوران آپارتاید نوشتم. زمانی که ویراستار کتاب به یاد ماندنی ماندلا کتابم را دید، پیشنهاد امکان همکاری با ماندلا در مورد داستان زندگی‌اش را به من داد.

این گونه بود که در دسامبر ۱۹۹۲، من خود را در ژوهانسبورگ و در حال انتظار برای ملاقات با نلسون ماندلا دیدم. آن زمان دوره‌ای دشوار و آکنده از خیانت و فریب در تاریخ آفریقای جنوبی بود؛ کشور در خطر سقوط و جنگ داخلی قرار داشت. ماندلا کمتر از سه سال بود که از زندان آزاد شده بود و تلاش می‌کرد تا پایه‌های قدرت خود را مستحکم کرده و کشور را در راستای نخستین دوره انتخابات دموکراتیک در طی تاریخ خود هدایت

کند. برای ماندلا، کار بر روی زندگینامه‌اش، بالاترین اولویت را نداشت اما با این همه، او می‌خواست داستان زندگیش را بازگو کند.

او تقریباً یک ماه مرا منتظر گذاشت تا آنکه بالاخره با هم ملاقات کردیم که البته در آن زمان هم من با رفتارم تقریباً آن پروژه را از دست دادم. من در اتاق انتظار بیرون دفتر قدیمی او در ستاد مرکزی کنگره ملی آفریقا نشسته و منتظرش بودم. پس از مدتی او آمد و نگاهمان با هم تلاقی کرد. ماندلا به آرامی و با طمأنینه راه می‌رفت. نخستین چیزی که متوجهش شدم، پوست او بود که به رنگ زیبای کاراملی و در واقع، قهوه‌ای ملایم متمایل به زرد بود. خطوط چهره‌ای ملایم با استخوان گونه‌ی برآمده و ظاهری تقریباً شبیه به آسیایی‌ها داشت. قد او شش پا و دو اینچ بود. وقتی نزدیکتر آمد از جایم بلند شدم، او گفت: «آه! شما باید....» و بعد صبر کرد تا من جمله‌اش را تکمیل کنم.

گفتم: «ریچارد استنگل»^۱ دستش را جلو آورد؛ دستی گوشتالود، گرم و خشک داشت. انگشتانش مانند سوسیس کلفت بودند و پوست دستش به خاطر دهه‌ها کار شاق بدنی، پینه بسته بود.

مرا ورنه‌انداز کرد و لبخند زنان گفت: «آه، شما مرد جوانی هستید.» او مرا به دفتر کارش که بزرگ، رسمی و کاملاً مرتب و تمیز و شبیه به دفترهای نمایشگاهی بود، دعوت کرد. او لحظه‌ای تأمل کرد تا چند کلمه‌ای با دستیارش - که زنی ریزنقش بود و کاغذی را برای امضاء به او می‌داد- حرف بزند. کاغذ را به آرامی و با تأمل در دست گرفت. روشن بود که همه کارها را با همین تأمل و آرامش انجام می‌دهد. سپس پشت میز کارش نشست و شروع به خواندن- آن هم نه سرسری بلکه به دقت و کلمه به کلمه- کرد و بعد به آرامی نام خود را در زیر ورقه نوشت و آن را امضا کرد.

سپس بلند شد و روی یک صندلی چرمی فرسوده که روبروی نیمکت قرار داده شده بود، نشست. از من پرسید که چه زمانی رسیده‌ام؛ صدایش - مانند شیپوری که خوب روغنکاری نشده باشد- کمی گرفته بود. او پرسید: «شما فقط برای این پروژه آمده‌اید یا کار دیگری هم در نظر دارید؟»

قلبم به تیش در آمد. این سؤال نمایانگر آن بود که تنها تحقیق در مورد زندگینامه شخصی (اتوبیوگرافی) جهت متقاعد کردنش برای سفر کافی نیست. به او گفتم که فقط به خاطر کتاب آمده‌ام. سری تکان داد؛ او از حرف زدن زیاد خوشش نمی‌آمد.

ماندلا به من گفت که می‌خواست پانزدهم دسامبر به تعطیلات برود و خدمه‌اش چهار یا پنج روز را برای حرف زدن ما دو نفر با هم اختصاص داده‌اند؛ همچنین گفت که امیدوار است بتوانیم دو نفری این پروژه را تا قبل از تعطیلاتش - که ده روز بعد شروع می‌شد - تمام کنیم. من یک ماه را صرف تماس‌های بی‌فایده برای ملاقات با او کرده بودم و به غیر از آن هم، چندین ماه برای آماده کردن شرایط و تحقیق، وقت صرف کرده بودم. پس می‌شود گفت شاید این عصبانیت درونی من بود که باعث شد با صدایی نسبتاً بلند به او بگویم: «چهار یا پنج روز؟ اگر فکر می‌کنید می‌توانید این کتاب را ظرف چهار یا پنج روز تمام کنید، شما... شما...». نمی‌توانستم عبارت درست را پیدا کنم و سپس به او گفتم: «خودتان را گول می‌زنید.»

کمتر از ده دقیقه بود که با ماندلا بودم و ظرف همین مدت کم به او گفته بودم که واقع‌گرایی لازم را ندارد؛ او مرا در حالی که یکی از ابروهایش کمی بالا رفته بود، نگاه کرد و بعد از حرکت ایستاد. دیگر آماده مرخص کردن من بود. کمی بعد به سمت میز کارش رفت، دستیارش را صدا کرد و گفت: «آقای استنگل اینجا هستند و ما می‌خواهیم با هم برنامه‌ریزی کنیم.» سپس رو به من کرد و گفت که برای عصر قرار ملاقاتی دارد و نمی‌خواهد مرا در مزیقه بگذارد؛ پس قرار شد برای تعیین زمان ملاقات بعدی، روز دوشنبه با دستیارش حرف بزنم. بعد از سخنان ماندلا، از دفترش - و شاید از زندگی‌اش - خارج شدم.

عصر دوشنبه، دستیارش با من تماس گرفت و گفت که می‌توانم در ساعت هفت صبح روز بعد با ماندلا ملاقات کنم. رأس ساعت هفت، دقیقاً به همان صورت دفعه قبل با یکدیگر ملاقات کردیم. او گفت: «خوب بیا شروع کنیم.» سر و وضعش نشان می‌داد که گویی برای نوعی امتحان آماده می‌شود. گلویم را صاف کردم و گفتم که می‌خواهم به خاطر رفتارم در روز اول دیدارمان از او عذرخواهی کنم؛ گفتم: «متأسفم! آن روز خیلی... خیلی...» و به خاطر اینکه کلمه مناسب را پیدا نکردم، کمی ساکت ماندم و ادامه دادم: «من خیلی با شما بی‌ادبانه رفتار کردم.» این عبارت، بسیار

نامأنوس و شاید تصنعی جلوه می‌کرد. او به من نگاه کرد و لبخند زد که نشان می‌داد هم متحیر شده، هم موضوع را درک کرده و البته کمی هم حوصله‌اش سر رفته!

او گفت: «اگر فکر می‌کنید که مکالمه ما در آن روز بی‌ادبانه بوده، شما باید یک جنتلمن جوان به تمام معنا باشید!» او کلمه «بی‌ادبانه» را خیلی کشیده و با طمأنینه و تأکید بر حروف اول و آخر ادا کرد؛ خندیدم.

او ۲۷ سال در زندان، در کنار نگهدارانی به سر برده بود که بیشتر اوقات، رفتاری غیر انسانی و خشن با او داشتند. با این همه، او آنها را تحمل کرده بود. قبل از آن هم توسط پلیس‌ها و سربازانی دستگیر شده بود که او را یک تروریست تصور می‌کردند که به هر قیمتی باید جلوی او را گرفت. او در کشوری زیسته بود که طبقه حاکم سفیدپوست، او را به عنوان یک انسان کامل تلقی نمی‌کردند. تمام اینها خیلی بیش از یک رفتار بی‌ادبانه بود!

این گونه بود که دوستی ما آغاز شد. در طی دو سال بعد از آن، من بیش از هفتاد ساعت با او مصاحبه کردم که البته در قیاس با ساعات، روزها و ماه‌هایی که با یکدیگر گذرانیدیم، زمان زیادی نبود. از همان ابتدای کار، تصمیم گرفتم تا حدی که ماندا اجازه دهد، در کنارش باشم: در جلسات، مراسم، روزهای تعطیل و سفرهای رسمی. ساعات زیادی را در منزل او -واقع در «هوتون»^۱- گذراندم. با او به زادگاهش واقع در «ترانسکی» سفر کرده و همراهش به آمریکا، اروپا و سایر نقاط آفریقا رفتم. با او اردونشینی را تجربه کردم، به جلسات مذاکراتش رفتم و تا جایی که می‌شد، مثل سایه به دنبالش بودم. دفترچه خاطرات روزانه زمانی را که با او صرف می‌کردم، مرتباً می‌نوشتم که رفته‌رفته به ۱۲۰ هزار کلمه رسیده بود؛ بیشتر مطالب این کتاب برگرفته از همان یادداشت‌هاست.

هرکسی که وقت زیادی را با نلسون ماندا صرف کرده باشد، می‌داند که بودن با او نه تنها یک امتیاز، بلکه نوعی لذت است. او حضوری درخشان و جذاب دارد؛ طوری که به شما احساسی بسیار خوب و متعالی دست می‌دهد. او بیشتر اوقات شادمان، با اعتماد به نفس، سخاوتمند و شوخ طبع است. حتی وقتی که مسئولیت کل دنیا روی دوش سنگینی می‌کند نیز، آن را

خیلی راحت تحمل می‌کند. وقتی با او به سر می‌برید، احساس می‌کنید که در حال نقش آفرینی در ساختن تاریخ هستید. او بیشتر جنبه‌های زندگی، برخی از تفکرات و کمی از احساسات و قلبش را به من نشان داد. در زندگی من، او تبدیل به مردی شد که مرا مجبور کرد با زنی از اهالی آفریقای جنوبی ازدواج کنم و بعدها نیز خودش پدرخوانده نخستین پسر من شد. من عاشق ماندلا بودم. او عامل بسیاری از بهترین چیزهایی بود که در زندگی من رخ داده است. پس از ترک او و با تکمیل شدن کتاب، گویی آفتاب از زندگی من رخت برپسته بود. ما چندین بار در طی این سالها با هم ملاقات کرده‌ایم و او زمانی را هم صرف بودن با پسران من - که او را پدر بزرگی پیر و مهربان برای خود می‌دانند - کرده است. اما او دیگر در زندگی ما حضور منظمی ندارد. این کتاب، هم برای تشکر از زمان و محبتی است که او به من ارزانی داشته و هم هدیه‌ای است به سایر کسانی که نتوانسته‌اند از موهبت سخاوتمندی و خود این مرد بزرگ بهره‌مند شوند.

نلسون ماندلا در طی دوران حیات خود آموزگاران بسیاری داشته که بزرگترین آنها، زندان است. زندان، مردی که امروز می‌بینیم و می‌شناسیم را شکل داد. او از منابع بسیاری مطالبی را در مورد زندگی و رهبری فرا گرفت. از پدرش که نسبتاً از او دور بود؛ از «شاه تمبو»^۱ که او را مانند پسر خودش بزرگ کرد؛ از دوستان و همکاران بی‌باکش: «والتر سیسولو»^۲ و «اولیور تامبو»^۳؛ از شخصیت‌های تاریخی و سران کشورها همانند «وینستون چرچیل»^۴ و «هایله سیلاسی»^۵ (امپراتور اتیوپی) و همچنین از سخنان «ماکیاولی»^۶ و «تولستوی»^۷. اما ۲۷ سالی را که در زندان سپری کرد، عاملی برای سرسختی و آبدیده شدن او شد. زندان به او کنترل نفس، انضباط و تمرکز - که او آنها را برای رهبری، امری ضروری می‌دانست - و نیز نحوه تبدیل شدن به یک انسان کامل را آموخت.

-
1. King of the Thembu
 2. Walter Sisulu
 3. Oliver Tambo
 4. Winston Churchill
 5. Haile Selassie
 6. Machiavelli
 7. Tolstoy

نلسون ماندلايي که در ۷۱ سالگي از زندان بيرون آمد، مردی متفاوت با نلسون ماندلايي بود که در سال ۱۹۴۴ به زندان می‌رفت. در این زمینه به توصيفی در مورد نلسون ماندلاي جوان، توسط نزديکترین دوستش که زمانی شریک قانونی او بود- یعنی «اولیور تامبو» که بعدها خود در حین محبوس بودن ماندلا، رئیس کنگره ملی آفریقا شد- می‌پردازیم. او می‌گوید: «نلسون ماندلا به عنوان یک مرد، فردی جاه‌طلب، احساساتی و حساس است که به سرعت به مشکلات واکنش نشان می‌دهد و با تحقیر و تحکم در صدد تلافی و انتقام‌جویی برمی‌آید.»

احساساتی؟ جاه‌طلب؟ حساس؟ کم‌تحمّل؟ نلسون ماندلايي که از زندان بيرون آمد هیچ کدام از این ویژگی‌ها را (حداقل در ظاهر امر) نداشت. در واقع، یکی از بیشترین انتقاداتی که او از افراد می‌کند، متهم کردن آنها به احساساتی بودن، جاه‌طلبی بیش از حد یا حساس بودن است. گاه و بیگاه از زبان او شنیده‌ام که از واژگانی همانند «متعادل»، «سنجیده» و «کنترل شده» برای تحسین افراد استفاده می‌کند. تحسین و تقدیرهایی که ما از دیگران به عمل می‌آوریم، نشان دهنده درک ما از خودمان است که این کلمات نیز درست همان صفاتی بود که ماندلا خود را با آنها توصیف می‌کرد.

سؤال این است که چطور این انقلابی جاه‌طلب، به یک دولتمرد مجرب تبدیل شد؟ در زندان، او مجبور بود که واکنش خود به همه چیز را کنترل کند. زندانی کنترل چندان روی امور ندارد و تنها چیزی که باید کنترل کند، همان نفس خودش است. هیچ جایی برای سرکشی، زیاده روی و بی‌انضباطی در زندان وجود ندارد. او هیچ حریم خصوصی در زندان نداشت. وقتی نخستین بار به سلول قدیمی ماندلا در جزیره «روین» رفتم، زبانم بند آمد؛ فضای آن برای یک انسان کافی نبود و تقریباً حجمی به اندازه بدن خود ماندلا داشت که به همین دلیل وقتی دراز می‌کشید، نمی‌توانست پاهایش را دراز کند. مشخص بود که زندان، شخصیت و ظاهر او را کاملاً شکل داده است: هیچ فضایی برای حرکات و احساسات اضافی وجود نداشت و همه چیز باید منظم و مرتب می‌شد. هر روز صبح و عصر، او مایملک ناچیزی را که اجازه داشتن آنها را در آن سلول محقر به او داده بودند، به دقت مرتب می‌کرد.

او همچنین مجبور بود هر روز به مسئولین زندان ادای احترام کند؛ ماندلا رهبر زندانیان بود و نمی‌توانست موقعیت خودش را به خطر بیندازد. اگر شما کوتاه بیایید و یا سازش کنید، همه از آن باخبر می‌شوند. او حتی بیش از پیش به نگاه همقطارانش نسبت به خود اهمیت می‌داد. با وجود عزلت‌نشین و دوری از دنیا، زندان دنیای خودش را داشت و ماندلا ناگزیر بود تا بیش از پیش، سر رشته امور را به دست گیرد. با این همه، او وقت زیادی داشت تا به تفکر، برنامه ریزی و پالایش نفس بپردازد. برای مدت ۲۷ سال، او نه تنها سیاست که نحوه رفتار، رهبری و تبدیل شدن به یک مرد را در زندان تمرین می‌کرد.

ماندلا، حداقل به دلیل آنکه در مورد احساسات و تفکراتش صحبت می‌کند، مرد درون‌گرایی نیست. اغلب اوقات وقتی سعی می‌کنم احساسات او را تجزیه و تحلیل کنم، عصبانی شده و حتی گاهی از کنترل خارج می‌شود.

او بر اصول روانشناسی و خوددرمانی مدرن، تسلطی ندارد. دنیایی که در آن پرورش یافته، تحت تأثیر تفکرات «زیگموند فروید» نبوده است؛ اتکای زیادی به گذشته دارد که البته به ندرت در موردش حرف می‌زند. تنها یک لحظه را به‌خاطر دارم که او برای خودش دلسوزی کرد: ما در حال صحبت در مورد کودکی‌اش بودیم که ناگهان به دوردست‌ها خیره شد و گفت: «من پیرمردی هستم که فقط می‌تواند در گذشته زندگی کند.» ماندلا این سخنان را زمانی به زبان آورد که در حال آماده شدن برای ریاست جمهوری آفریقای جنوبی جدید و ایجاد دولتی جدید بود که در اصل، بزرگترین پیروزی او محسوب می‌شد.

با این همه، من چندین بار از او پرسیدم که زندان چطور او را تغییر داد. مردی که در سال ۱۹۹۰ از زندان بیرون آمد، با مردی که در سال ۱۹۶۲ به زندان افتاد، چه تفاوت‌هایی داشت؟ این سؤال، او را عصبانی می‌کرد؛ یا خود را به نشیندن می‌زد یا جوابی سیاستمدارانه می‌داد یا سؤال مرا نادیده می‌گرفت. روزی به من گفت: «من به صورت مرد بالنی از زندان درآمدم.»

«من به صورت مرد بالنی از زندان درآمدم.»

منظور او از این عبارت چه بود؟ «آندره مالرو»^۱ در خاطراتش نوشته که نادرترین چیز در دنیا همین مرد بالغ است؛ ماندلا هم با او موافق بود. از نظر من، جمله مزبور، عمیق‌ترین سرخ برای روشن کردن اینکه نلسون ماندلا کیست و چه چیزهایی یاد گرفته، محسوب می‌شود چرا که آن مرد جوان ظریف و احساساتی از بین نرفت و هنوز در نلسون ماندلایی که امروز می‌بینیم، وجود دارد. منظور او از رسیدن به بلوغ، آن بود که یاد گرفته حمله‌های ناشی از احساسات جوانی را کنترل کند تا این حمله‌ها به واکنش شدید خشم ختم نشود. منظور از بلوغ آن نیست که شما همیشه بدانید که چکار کنید و چطور آن را انجام دهید؛ بلکه آن است که شما بتوانید هیجانات و خشم خود را کنترل کرده و دنیا را همان‌گونه که هست، ببینید.

از سویی، او متوجه شد که همه نمی‌توانند نلسون ماندلا باشند؛ زندان او را آبدیده کرد اما خیلی‌های دیگر را از بین برد. او هرگز کسی را به خاطر این موضوع ملامت نکرد. تسلیم شدن، عملی کاملاً انسانی بود. در طی این سالها، ماندلا نوعی حس دلسوزی را نسبت به شکنندگی نوع بشر در خود پرورش داد. او به نوعی برای حق همه انسان‌ها و همچنین برای آنکه همانند او با آنها رفتار نشود، مبارزه می‌کرد. او هیچ‌گاه نرم‌خوبی یا حساسیت دوران جوانی را از دست نداد و تنها پسته‌ای سخت و غیر قابل نفوذ را برای محافظت از آن ایجاد نمود.

زندگی ماندلا نه تنها الگویی برای عصر ما، بلکه الگویی برای تمامی اعصار به حساب می‌آید. مطالبی که از این کتاب فرا خواهید گرفت، همان مواردی هستند که به اعتقاد من، او نه تنها در زندان که در طی کل حیاتش فرا گرفته و در زمره مواردی هستند که او را به صورت رهبر و انسانی برتر در آورده است. نه! هرکسی نمی‌تواند نلسون ماندلا شود؛ او به شما خواهد گفت که باید از این موضوع ممنون باشید. خوشبختانه، معدودی از ما ناگزیر از گذراندن حیات خود همانند زندگی ماندلا می‌باشیم؛ اما این موضوع به آن معنی نیست که این مطالب و درس‌ها را نمی‌توان در زندگی روزمره به کار برد چرا که زندگی خودم بر اساس همین درس‌ها عمق بیشتری یافته است. در مورد ماندلا، زندان همانند کاتالیزوری برای درس‌های زندگی و رهبری بود که سعی کرده‌ام آنها را به همان صورت در این کتاب بیان کنم. شما نیز با کسری از هزینه‌ای که نلسون متحمل شده، می‌توانید این درس‌ها را فرا گیرید.